



۲۰۱۳/۰۳/۰۷

عزیز کهگدای

## یادداشت های مرحوم حافظ نور محمد کهگدای

قسمت هفدهم

رویداد های تاریخی

غزنین در آتش انتقام بسوخت

در شمال منطقه کوهستانی افغانستان شهر زیبا و باشکوهی « فیروزکوه » بنا یافته که مقر حکومت یک عده از دلیرترین و جوانمرد ترین سلاطین محلی افغانستان بود که در تاریخ به نام های سلاطین غور و غرجستان « غوریان » شهرت داشت و قصری در آنجا بود که به قصر «ملک جبال» مشهور است.

سلطان قطب الدین محمد که به لقب ملک جبال یاد میشد، شهر فیروزکوه را با قصر و قلعه آن آباد کرد و مرد درستکار و باعفاف بود و در اثر تندى مزاج و شتاب طغیان جوانی دارالملک را گذاشته نزد «بهرامشاه» بن مسعود سوم به غزنی پناه برد. در آنجا او را متهم به ارتباط به حرم بهرامشاه کردند، در حالیکه او هرگز چنین خیالی نداشت بلکه نظر نیک و طبع کریم داشت، بخشش فراوان می کرد و به شاعران و خطبا و امراء دربار بهرامشاه خلعت و ثروت فراوان میداد، در برابر همت بلندش مال دنیا ارزشی نداشت از این رو جهت وجوه دربار بهرامشاه به جانب او روی می آوردند و بهرامشاه تنگ نظر و حق ناشناس که نمی خواست چنین بخشش های را حتی تصور کند، او را متهم نمود، با آنهم زیبایی و جمال و شجاعت او را بهرامشاه دیده نداشت و همین باعث شد که زنان حرم با این امیر فراری علاقه مند شدند بنا برین بهرامشاه او را در عنفوان جوانی با آن صورت زیبا و سیرت پسندیده ، شب دعوت مجلل کرد و در میان خور و نوش عالی زهری در جام او ریخت و صبح جنازه آن مرد دلیر و نامراد را نامعلوم بخاک سپرد. این کار ناجوانمردانه بهرام شاه برافروختگی خاندان سوری غور گردید و سلطان سیف الدین سوری به نام انتقام برادر جانب غزنی عزیمت کرد و پایتخت را از بهرامشاه گرفت و او را به هندوستان فراری ساخت و در غور سلطان بهاء الدین سام برادرش بعد از قتل او در فیروز کوه بر تخت نشست.

در یکی از روزها همینکه سلطان بهاء الدین از خواب برخاست، سخت ناراحت و پریشان بود و یک اندیشه ناراحت کننده او را می آزرده مثلیکه یک نیروی مرموز خبر ناگواری بدو داده بود، چند مراتبه افرادی را به دروازه ایکه راه غور به غزنی از آن می گذشت فرستاد ولی کدام خبری نبود. نزدیکان سلطان جرأت نمی کردند برای رفع دقت سلطان حرفی بزنند. بالاخره به امر سلطان بهاء الدین مجلس آراسته و اندک اندک شور و نشاط در چهره سلطان هویدا گشت، یکی از حاضرین مجلس که از لباس و کلاهش معلوم می شد که سردار نام آوری بوده و دلاوری روزگار را دیده است، سر برداشت و گفت: امروز حضرت سلطان آشفته و نگران است، آیا باز غزنویان قصد بدی دارند یا سلطان از سلجوقیان خبر ناگواری شنیده باشد؟ و چنین ادامه داد: درست است که افراد ما زیاد نیست اما غزنویان ضرب شمشیر ما را چشیده و آوازه دلاوری ما را شنیده اند. غور مرکز دلیران است و از فراز کوه های بلند آن آفتاب هم بزحمت می گذرد. تا دلاوران این سرزمین باقیست جای نگرانی نیست، تا این کوه های شامخ و مردان جنگی این سرزمین باقیست پای دشمن به این خاک نخواهد رسید و شما امیر این مرز و بوم نگران نباشید.

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرولو مخکي په خیر و لولی

سلطان گفت: من از حمله دشمن نمی ترسم بلکه از حيله شان درهراسم، سرزمين غور مهد دلاوران است، دلاوراني که در روياروي با دشمن مي جنگند، چون آنها مرد ميدان ما نيستند بنا بران ناجوانمردانه حمله ميکنند چنانچه بخاطر داريد که با برادرم « ملک جبال » چه رويه کردند؟

در حالیکه سلطان غرق در افکار خاطرات تلخ و ناگوار گذشته بود حاجب خاص سلطان نزدش آمد و به علامت خاص احترام گذاشت و گفت: پيکي از غزني آمده است. لحظه بعد مردی خاک آلود با پاتاوه ضخيم وارد دربار شده بعد از تعظيم گفت: زندگانی سلطان دراز باد، برادر تان سلطان سيف الدين سوري برحمت حق رفت و غزنويان او را کشتند و طوريکه حضرت سلطان اطلاع دارند، او با بهرامشاه جنگيد و او را به وادی کرم دوانيد. آنها گريختند و سلطان سيف الدين برادر گرامي شما برتخت غزني نشست چون سلطان طبع بلند و دل مهربان داشت بقايای غزنويان را برطرف نکرده بوظايف شان ماند و بر لشکر نیز بخشش ها نمود و آنها را رخصتی داد تا نزد فاميل های خود بروند.

همينکه زمستان شروع و راه ها مسدود گرديد جاسوسان موقع را غنيمت شمرده به بهرامشاه پيغام دادند که سلطان سيف الدين تنهاست.

بهرامشاه فراری بسرعت خود را به غزني رسانيده، جنگ آغاز و سلطان سيف الدين راه غور را در پيش گرفت و بهرامشاه در ناحیه سنگ سوراخ باو رسيد، تا اینکه اسپ سلطان از پای ماند، بهرامشاه او را با سيد مجدالدين وزيرش به قسم قرآن مجيد امان داده تا تسليم شدند و آنها را به غزني آوردند و در دروازه شهر بالای شترها دورادور غزني گردانند و از بام های منازل خاکستر و خاشاک را بر سر آنها ريختند تا به سر « بل طاق » رسيدند سپس آنها را به دار آويختند.

سلطان بهاء الدين پس از شنيدن داستان قتل برادرش سلطان سيف الدين از حاجب، خونس بجوش آمده به انتقام برادر برخاست و فردای آن عساکر غور جانب غزني حرکت کردند. محبت شديد وی نسبت به برادران ناکام خود که ناجوانمردانه کشته شده بودند، اندوه شديد و طبع حساس وی يکباره او را در نزديکی گيلان غزني از پای درآورده سخت بيمارشده و در لحظات آخر حیات جانشینی خود را به برادر چهارم خود علاء الدين حسين سپرد و تنها وصيتش اين بود که به انتقام خون برادران شهر غزني را بخاک و خون بکشد.

سلطان علاءالدين حسين يکی از مردان دلير و جنگجوی غور است، همينکه خبر حادثه قتل برادران به او رسيد بدون آنکه مراسم تعزيت برپا دارد رو به غزني کرد. جاسوسان بهرامشاه از يورش سلطان علاءالدين بوی اطلاع دادند. بهرامشاه به عجله قشون خود را جمع و از هندوستان چندين زنجير فيل خواست و مکتوب تهديد آمیزی به علاءالدين نوشت: در ملک موروثی خود بنشين که ترا توان جنگ با خاندان غزنويان نيست زيرا فيلانی که آورده ام خاک غور و غرjestان را به هندوستان کشم، اما سلطان علاءالدين در جواب او چنين نوشت: هرگز خداوند بزرگ قاتلين را نصرت نمی دهد. و در اخير نامه ای نوشت که اگر تو فيل می آوری من خرميل می آورم (خر ميل درلشکر غور دو پهلوان بسيار دلير به نامهای خرميل سام حسين و ديگری خرميل بنجي سام ناميده ميشدند).

جنگ سخت در نزديکی نگين آباد درگرفت و لشکر غوريان با آرايش جنگی خود توانستند بهرام شاه را درهم شکسته و «دولت شاه» پسروی را کشته و فيلان غزنوی را از پای درآورند. سرانجام بهرامشاه بگریخت و بار ديگر خواست ايستادگی کند ولی باز در نزديکی های غزني شکست خورد و غوريان شهر را پس از تلاش زياد گرفتند. بالاخره بهرامشاه در آوارگی بمرد.

د پانو شميره: له ۲ تر ۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) يادونه: دلپکني دلپکنيزي بني پازوالي دلپکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي

سلطان علاءالدین فرمان داد تا شهر را آتش بزنند. آنها غزنی عروس شهرها را به خاک برابر ساختند و هنت شبانه روز شهر زیبا و آبادان می سوخت و سکنه آن ۸ روز کشتار عام شدند، اجساد سلاطین غزنوی را (جزء اجساد سلطان محمود و سلطان مسعود) از خاک بدرآورده آتش زدند سپس شهر بست را که با عمارات و قصور محمودی مزین بود تخریب کردند و سلطان علاءالدین بدین ترتیب انتقام برادران خود را گرفت ازین رو این سلطان در تاریخ به سلطان علاءالدین جهانسوز یاد می شود.

در عصر غوریان مدنیت دوره غزنویان به درجه کمال رسید، ادبیات دری توسط فاتحین غور تادهلی رسید، اسلام را در قسمت اعظم هند نشر کردند، صنعت آبادی خیلی ترقی کرد که نمونه آن مسجد جامع هرات، مینار جام غور و غیره است، علوم و فنون با علماء و شعرای بزرگ و نامورد در مملکت غوریان پرورده شدند.

### محاربه شش گاو:

سال دوم شماره ۱۲ سراج الاخبار افغانستانیه مینویسد: اینجا از واقعات افغانستان که بعد از وفات امیر کبیر جنت مکان امیر دوست محمد خان ظهور یافته و نیز از اختلافات و منازعاتیکه در بین اولادهای شان که افغانستان را چنان بروزهای بی اتفاقی و خانه جنگی کشانید بحث نمی کنیم و تنها از آخرین محاربه های که موجب حرکت اعیضرت خاقان ( امیر عبدالرحمن خان ) بطرف سمرقند گردید شمه حرف بزنیم .

تقریباً در اواسط سال ۱۲۸۷ هجری قمری بسوی منطقه اراضی «غزنین» و نواحی آن یک نظری می اندازیم، کوه ها، دامان ها، تپه ها، شیله ها را بایک ردای بیضان مجلای برف بسیار ثقیل مستور می دیدیم، زمینهای اطراف سراسر با یک طبقه برف که یک ونیم متر کلفتی دارد، پوشیده است. در این اراضی پُریرف، بمقابل همدیگر دو اردوی عسکری همجنس، هم قوم، همدین وهم مذهب (قشون امیر شیرعلی خان، امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان) راکه از طرفین تقریباً به شصت، هفتاد هزار عسکر میرسید به خونریزی و کشتن یکدیگر مشغول می یابیم. کوماندان های «قوماندان» بزرگ این دو اردو متخاصم را برادر حقیقی همدیگر میبینم

چه دهشت نما احوال ! اما چه باید کرد؟ زمان هم چنین اقتضاء کرده بود! صحایف تاریخ واقعات بشر، از این گونه فاجعه های پُر تیغ و خنجر بسیار به ما نشان داده است.

حالا ما پی محاکمات فلسفیه و تحقیقات حکمیه واقعه نگشته، از حوادث بیان میکنیم. اردوگاه عساکر اعیضرت امیر محمد اعظم خان به سرافسری برادرزاده شان سردار عبدالرحمن خان در موضع «روضه» و اردوگاه اعلیحضرت امیر شیرعلیخان در «شش گاو» نصب خصام نموده بودند. نقشه جنگ که از طرف قوماندان بسالت نشان و سرافسر جراندیشوک و شان، سردار عبدالرحمن خان کشیده بود و منصوبه حریبه که از روی همان نقشه به حرکت می افتاد، اگرچه در صدی نود و نه نتیجه پذیر موفقیت و کامیابی بود و مانند محاربات سابقه شان بفتح و ظفر رهبر بود ولی چه فایده که بنا بر بعضی حرکاتی که از طرف خود امیر محمد اعظم خان برخلاف نقشه حرب بوقوع پیوست، این محاربه با همه سامان فتح به شکست منجر گردید.

سربازان امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان تا ناحیه «بنو» فرار کردند گرچه انگلیسها آنان را به اقامت در هندوستان دعوت نمود اما آنها به ایران پناه بردند و بعداً سردار عبدالرحمن خان از طریق بخارا به سمرقند پناه برد و امیر محمد اعظم خان در ایران ماند.

« پایان »

د پانوی شمیره: له ۳ تر ۳

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ